أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم‌

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحیم‌

وصلَّى اللَه عَلَى سیدنا و نبینا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى آله الطّیبین الطّاهرین و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعینَ‌

 «وَانَا یاسَیدى عائِذٌ بِفَضْلِک هارِبٌ مِنْک الَیک مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِک ظَنّاً؛

 ای مولای من، من، به فضل و رحمت تو پناهنده می‌شوم و از تو به سوی تو شتاب پیدا می‌کنم، و به وعد بخشش از کسانی که حسن‌ظن به تو دارند پایبند و پابرجا هستم.» در شب‌های گذشته خدمت رفقا عرض شد که: مسأله تنجر مسأله اساسی است در حرکت انسان به سوی پروردگار و خروج از عالم شهوات و توغل در اعتباریات، و بدون تنجز کاری از پیش نمی‌رود. و عرض کردیم برای دوستان که مشاهدات ما در زمان مرحوم‌پدر و اساتیدشان همه گواه بر این مطلب است؛ کسانی که به صرف یک حال و هوایی پیش ایشان یا گذشتگان، بزرگان، می‌آمدند به صرف این‌که بالاخره این هم یک شخص بزرگی است، حسابش با بقیه فرق می‌کند و شاید یک مطالبی در این‌جا هست که جای دیگر نباشد، امّا بارشان را آن‌جا نمی‌گذاشتند! این‌جا می‌آمدند مجلس‌های دیگر هم شرکت می‌کردند: برویم ببینیم آن‌جا هم چگونه است، آن‌جا هم چه می‌گویند، بالاخره توسل است دیگر فرقی نمی‌کند! این‌جا و آن‌جا توسل است! این‌جا هم شرکت کنیم و چند نفر هم آن‌جا ببینیم و با چند نفر هم آن‌جا آشنا شویم، و بالاخره این‌جا را هم از دست نمی‌دهیم؛ ولی جاهای دیگر را هم بالاخره خُب مسلمان هستند دیگر، شیعه هستند، آن‌ها هم اهل ولاء هستند، آن‌ها هم اهل توسل هستند، از این مطالبی که خُب تبعاً خود ما هم درگیر این مطالب هستیم، بخواهیم نخواهیم هستیم.

 این‌گونه افراد زندگیشان را با این کیفیت به سر می‌برند، در واقع می‌توانیم بگوییم که: آن آثاری که خداوند برای اصحاب یمین برشمرده است، تا حدودی می‌شود بر این گونه افراد منطبق باشد، البتّه خود اصحاب یمین هم متفاوت هستند، مسأله مقول به تشکیک است. هم پشت سر علی نماز می‌خوانیم، هم حالا فرض کنید که مسجد ابوبکر هم رفتیم، بالاخره آن‌جا هم یک حضوری [داشته باشیم‌]، چشمشان به ما بیفتد، ما را هم آن‌جا ببینند بد نیست، حالا ولی خُب علی را هم از دست نمی‌دهیم، و واقعاً هم نمی‌خواهند از دست بدهند، این‌طور نیست که بخواهند بگذرند، اگر بخواهند بگذرند، خُب تکلیفشان دیگر معلوم است، مسأله‌شان روشن است.

 این مطالبی را که امشب می‌خواهم خدمت رفقا عرض کنم خیلی مطالب مهمّی است و مطالب کلیدی و حیاتی است.

 اینگونه افراد در زمان گذشته همیشه بودند، در تاریخ بوده، اختصاص به این زمان و آن زمان ندارد، بشر همین‌طور است. از زمانی که حضرت‌آدم خلق شده همین تقسیم‌بندی بوده، همین تنوع در سلیقه بوده، همین تنوع و اختلاف در تفکر و راه بوده و همین‌طور تفاوت در مسیر بوده است.

 و ما این مطالب را هم مشاهده می‌کردیم، نه خیال کنید که در زمان مرحوم‌آقا رضوان‌اللَه‌علیه قضایا به این کیفیت نبوده، عین همان‌چه را که من خدمتتان دارم می‌گویم در آن زمان بوده و ما مشاهده می‌کردیم، در افراد مشاهده می‌کردیم، همه شاگرد آقا بودند، همه جزو تلامذه آقا بودند، همه جزو ارادتمندان ایشان بودند، ولی نگاه‌ها به قضیه در عین این‌که همه خواهان ایشان بودند تفاوت داشت، صورت مسأله فرق می‌کرد، صورت مسأله تفاوت می‌کرد.

 ایشان می‌گفتند که بعد از مجالس ذکر، که البتّه خود مجلس مثلًا فرض کنید که عصر جمعه بود. خُب مجلس، مجلس ذکر بود، دعای سمات بود، دعاهای دیگر بود، مطالب دیگر بود. یا این‌که فرض کنید که در شب سه‌شنبه خُب حساب و کتابش با بقیه شب‌ها فرق می‌کرد، در شب‌های دیگر ایشان تفسیر قرآن می‌گفتند و از اوّل سوره حمد که شروع کرده بودند تا آل‌عمران هم گذشته بود، از زمانی که از نجف آمدند سوره بقره و سوره آل‌عمران هم ظاهراً تمام کرده بودند، تفسیر قرآن بود دیگر، و مبنای تفسیر ایشان هم همین تفسیر المیزان بود.

 ولی در شب‌های سه‌شنبه لحن صحبت تفاوت می‌کرد، تعابیر فرق می‌کرد، و مسائل اخلاقی گفته می‌شد و احادیث قدسی، حدیث یاعیسی یاعیسی، که در جلد هفدهم بحار است البتّه هفدهم به چاپ رحلی، نه به چاپ خطی، نمی‌دانم در چاپ‌های خطی چه شماره‌ای است که این احادیث قدسی را ایشان بیان می‌کردند و خُب واقعاً مجلس حال و هوای دیگری داشت، خیلی فرق می‌کرد، به طوری که وقتی که جلسه تمام می‌شد در آن شبها یک حالت سُکر و مستی، حالت سبکی و انشراق و خلسه عارفانه و روحانی می‌توانیم بگوییم برای خیلی از افراد دست می‌داد.

 ایشان تأکید می‌کردند بر این‌که: رفقا وقتی که از این‌جا منزل می‌روند، با هم در مطالب مختلف صحبت نکنند، حتّی وقتی که در منزل هم می‌روند خیلی مثل سایر شب‌ها بگو و بخند و این حرف‌ها نباشد، آن شب یک قدری بیشتر رعایت بکنند، کمتر صحبت کنند؛ این را که می‌خواهم عرض بکنم، این مطالب به درد امشب ما می‌خوردها! یعنی امشب که دیگر شب آخر است و دیگر ماه مبارک دیگر تمام‌

شد و حالا تا سال دیگر خدا توفیق بدهد زنده باشیم، توفیق پیدا کنیم، مسأله‌ای پیش نیاید، دوباره ماه مبارک دیگری را درک بکنیم یا نه، آن دیگر به تقدیر و مشیت خدا برمی‌گردد.

 ولی این نکته برای تداوم مسأله خیلی مفید است همان‌طوری که دیشب عرض کردم که چطور بزرگان دستور می‌دادند که همان مراقبه‌ای را که در ماه مبارک رمضان به واسطه روزه خداوند نصیب می‌کند، آن مراقبه را حتّی الامکان امتداد بدهیم، و تصور نکنیم حالا ماه مبارک تمام شد دیگر، از حالا بیفتیم روی خوردنی‌ها و آشامیدنی و عرض کنم که این‌طرف، آن‌طرف و صحبت و مطالب، و دیگر آن رشته کار از دست خارج بشود، این‌طور نباشد. و این زود آثار ماه مبارک از دست می‌رود و به جای این‌که بماند، آن آثار از دست می‌رود.

 واقعاً محسوس است بنده دیشب هم عرض کردم در این یک ماه در چهره و سیمای دوستان این تاثیر ماه مبارک و رحمت خدا و نزول برکت و عنایت خدا من‌حیث‌لایشعر این مسأله محسوس بود. خُب حالا ما هم که خیلی وضعمان عالی!! ولی ما به خدا این را می‌گوییم که: ما از باب احب‌الصالحین و لست‌منهم‌لعل اللَه ان‌یرزقنی الصلاح، ما صالحین را دوست داریم، اگر به اعتبار هم شده و مجاز، باز این‌ها را دوست داریم، این‌ها را بر دیگران ترجیح می‌دهیم، بر افراد اهل دنیا ترجیح می‌دهیم، اینقدر را فهمیدیم، اهل دنیا، اهل ریاسات، اهل دروغ، اهل مکر، اهل تقلب، اهل بزن و ببند، اهل این‌هایی که داریم می‌بینیم دنیا چه خبر است! در دنیا چه خبر است!

 پوچی آن مطالب را احساس می‌کنیم و حقیقت این مسائل را وجدان می‌کنیم، اینقدر را فهمیدیم. می‌گوییم: خدایا اینقدر را که فهمیدیم، بقیه‌اش هم با تو، خیلی خُب گرچه اینقدرش هم با تو بود وگرنه خُب ما نمی‌فهمیدیم و مثل همان‌ها بودیم، مثل همان‌ها بودیم!

 باور کنید آن‌ها از این توغل در دنیا لذت مى‌برند و اگر نکنند مرگ آن‌ها فرا مى‌رسد، مانند کرم که جای زندگی اش در مزبله و گنداب است و وقتی بخواهی شما او را خارج کنی و در یک سبزه‌زار بگذاری مرگش می‌رسد، زندگی آن‌ها و حیات آن‌ها در منجلاب است و با اینگونه خوکرده‌اند، و دیگر مغز آن‌ها و قلب آن‌ها و نفس آن‌ها بر این مسأله بسته شده! خدا نیاورد!

 حالا من یک تشبیه دیگر می‌کنم؛ وقتی در این‌جا فرض کنید که عود روشن کنید، اگر یک شخصی وارد شود، تا وارد شود می‌گوید: هان! بوی عود می‌آید، عود است، عود روشن کردند! حالا خُب عکسش هم هست‌ها، حالا ما این طرف مثبت مطلب را [می‌گوییم‌]، امّا همین شخص اگر نیم‌ساعت بنشیند، یک‌ساعت بنشیند، دیگر بوی عود رانمی‌فهمد، چرا؟ چون تمام فضای بویایی او را،

این بوی عود فرا گرفته، باید برود بیرون، یک‌ربع، ده‌دقیقه، بیست‌دقیقه، بیرون باشد دوباره بیاید، می‌فهمد: این‌جا بوی عود می‌آید.

 این افرادی که در این دنیا هستند باور کنید چنان دنیا این‌ها را گرفته ... من گاهی اوقات یک مطالبی می‌خوانم، یک روزنامه بعضی از جاها، یک اخباری می‌خوانم، مقالاتی می‌خوانم، می‌گویم: خدایا! پناه بر تو، پناه بر تو، واقعاً می‌شود آدم به این حد از انحطاط برسد که بیاید این حرف‌ها را بنویسد، یا این حرف‌ها را بگوید، یا این کارها را انجام بدهد، و می‌شود انسان به این جا برسد!

 بعد می‌بینم: بله آقا، می‌شود! شده، می‌شود و دارد انجام می‌شود، شوخی هم ندارد، دارد انجام می‌شود؛ و طرف افتخار هم می‌کند می‌گوید: نه آقا، من این کار را کردم، من این حرف را زدم، من این مطلب را نوشتم! بعد می‌گوییم: اصلًا مگر می‌شود، اصلًا مگر انسان می‌شود تصور کند که شخص بیاید و ...

 چرا یک همچنین [اتفاقی می‌افتد!] این مسکین این‌قدر بر خود ستم کرده و این‌قدر خودش را دور نگه داشته و این‌قدر از مجرا و منبع فاصله گرفته و این‌قدر دماغ خودش را با تعفن مأنوس کرده که یک سر خود متعفن شده، خودش متعفن شده! دیگر چه‌کار می‌شود کرد؟ وجودش دیگر تعفن شده، نه این‌که تعفن را احساس کند، آن احساس برای قبل بود، آن احساس برای وقتی بود که این‌طور این مسائل ذاتی او نشده بود، یک جنبه پوششی داشت، یک جنبه عرضی داشت، یک جنبه ...

 خدا برای ماها نیاورد! خدا نیاورد آن روز را که؛ انسان دروغ را امر مستحسن بپندارد. می‌شود ها! یعنی می‌شود آدم به این‌جا برسد که دروغ را مستحسن بداند، هیچ اشکالی ندارد، خیانت را امانت به حساب بیاورد! یعنی وقتی ما این حرف‌ها را می‌زنیم شما داری تعجب می‌کنی چطور می‌شود آقا، یعنی چه یک روزی بیاید که ...

 چرا این تعجب برای ما الآن حاصل می‌شود؟ چون بحمدلله باز یک مقداری حالا فاصله داریم، چون با مسأله فاصله داریم نمی‌توانیم در ذهن و فکر خودمان این مطلب را بگنجانیم. ولی هست، باور کنید هست. یعنی شخص استدلال می‌کند برای این‌که؛ این مسأله عین امانت است، درحالی که عین خیانت است، عین صدق است، درحالی که عین دروغ است، عین خُدعه و تقلب است، در حالتی که این قضیه و این مسأله را صداقت به حساب می‌آورد، امانت به حساب می‌آورد، و برایش استدلال می‌کند و می‌گوید: باید این باشد، هیچ اشکال ندارد، باید این‌طور باشد!

 چطور می‌شود انسان به این مسأله برسد، این همه‌اش مربوط می‌شود به این‌که آب را از سرچشمه باید بست، آب را از سرچشمه نباید گل‌آلود کرد، وقتی آب دارد از سرچشمه بیرون می‌آید دستت را نزن در آب، در جوب و گل‌آلودش نکن، بگذار آب بیاید، اگر این آب را الآن گل‌آلود کنی این دیگر تا آخر گل‌آلود می‌رود، تا آخر دیگر این آب صاف نیست، در هرجا می‌رسد این آب را شما گل‌آلود می‌بینید، شما این آب را مکدّر و متکدّر مشاهده می‌کنید و بر همین قیاس تمام اعمال و رفتار همه این‌ها سنجیده می‌شود.

 این است که بزرگان سفارش می‌کردند در مراقبه، در هر قدم همان‌جا نگاه کن، ببین، کارت درست است یا نه، در هر قدم، نگذار بگذرد و بگویی در قدم بعدی جبران می‌کنم؛ بگذار این بگذرد بعد در قدم بعدی جبران می‌کنم! در هر قدم اگر در همان‌جا حق مطلب را ادا نکردی و رضای خدا را به دست نیاوردی، نفست یک آمادگی پیدا می‌کند برای این‌که بتوانی خطا را در قدم دوّم انجام بده، کار کار نفس است.

 بعضی‌ها را دیده‌اید دستشان را می‌زنند به برق دویست‌وبیست‌ولت و برق آن‌ها را نمی‌گیرد؟ می‌دانید چرا؟ چون کم‌کم تجربه کرده‌اند، اوّل از یک‌ولت، دوولت، بیست‌ولت، حالا یکی‌یکی این لرزیده، لرزیده، سی‌ولت، چهل‌ولت، دویست‌وبیست‌ولت، اگر دستش را به یکی دیگر بزند آن می‌رود هوا، ولی [خودش‌] هیچ طوریش نمی‌شود، عادت کرده، این دیگر بدنش نسبت به این دیگر اعتیاد پیدا کرده برق دیگر او را نمی‌گیرد، آن شوکی که باید به او وارد شود دیگر نمی‌شود، خدا در هر لحظه برای انسان هی شوک وارد می‌کند: وَ كأَينْ مِنْ آيةٍ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ يمُرُّونَ عَلَيها وَ هُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ‌ یوسف، ١٠٥، خیلی آیه، آیه عجیبی است.

 این آیه از نکات مهم سلوکی است که؛ انسان چطور در هر لحظه، در هر ساعت، در هر حادثه و پدیده، آنچه را که برای او مهم است و کلیدی است و برای او حیاتی است خدا به انحاء مختلف برای او پیش می‌آورد تا این‌که به او نشان بدهد؛ گرفتی می‌روی جلو، نگرفتی یک شوک را رد کردی! حالا برای به هوش آوردن تو باید پنجاه‌ولت را زد، تا حالا بابیست‌ولت و سی‌ولت تکان می‌خوردی، یک حرکتی می‌کردی ... نه، آن را رد کردی، حالا باید پنجاه‌ولت را زد؛ یک قضیه دیگر می‌آید، با پنجاه‌ولت دیگر، یک حادثه می‌آید، می‌بینی عجب! این را دیگر چه‌کارش کنم، این را دیگر چطوری توجیه کنم، این را دیگر چطور جواب مردم را بدهم! خُب حالا اگر بخواهیم جواب مردم را بدهیم بقیه حرف‌هایی هم که زدیم زیر سؤال می‌رود، پس آن بقیه را چی‌کار کنم؟! هی بالا [پایین می‌کند]، شیطان‌

می‌آید می‌گوید که: حالا این را هم توجیه کن دیگر، انشاللَه یک‌جوری می‌شود، یک قسمی می‌شود، بالاخره حالا بالا، پایین، مصلحت و چیزهای دیگر و فلان و ... آقا می‌آید آن پنجاه‌ولت را هم رد می‌کند، ماشاللَه پنجاه‌ولت به نفعش، این دفعه خدا صدولت را [می‌زند] و همین‌طور ...

 کار به جایی می‌رسد که دیگر دویست‌وبیست ولت هم برای او خنده‌دار می‌شود، می‌آید کربلا سر پسر پیغمبر را می‌برد هیچ هم باکش نیست، این به آن‌جایی رسیده که دیگر دویست‌بیست‌ولت برایش کاری انجام نمی‌دهد، ولی یک‌ولت، یک‌ولت آمد جلو.

 أمیرالمؤمنین علیه‌السّلام در مسجد کوفه نشسته بودند اصحاب دور و ورشان بودند، صحبت این شد که؛ خلاصه خدا عاقبت آدم را به خیر کند، آدم باید مواظب باشد راجع به این مطالب حضرت صحبت می‌کردند و ... یکی از این‌ها خیلی به وجد آمده بود، اسمش چی بود، حجاج‌بن ... اسمش را فراموش کردم، خیلی به وجد آمده بود از این صحبت‌های أمیرالمؤمنین و همچین صورتش گل انداخته بود و خیلی بشاش و فلان و چه مطالبی حضرت دارند می‌گویند، چه صحبت‌هایی دارند می‌کنند، عجب، فلان! خیلی هم همچین خلاصه بالا و پایین نپر حالا من دارم می‌گویم حضرت رو کردند گفتند: روزی خواهد رسید که همین تو از این باب‌الفیل حرکت می‌کنی جزو گروهی که از کوفه می‌روند برای جنگیدن با پسر پیغمبر پسر من حسین و پرچم این دسته در دست تو خواهد بود! یاعلی، فلان، رفت هوا و آمد پایین، پشتک زد، من! اوه! اوه! حضرت فرمودند: نه بابا، وقت زیاد است، صبر کن، وقت زیاد است، اینقدر بالا و پایین نپر!

 خدا نیاورد آن روزی را که ...! نه، می‌آورد آن روز را، هیچ مشکل ندارد، نه برای خدا ... ولی الآن نه، من باید بروم، به جای من باید حسن بیاید، حسن باید سالیان سال خلافت بکند، حسن هم برود، بعد از حسن، حسین بیاید این‌ها را من دارم می‌گویم، نه این‌که أمیرالمؤمنین بگویند بعد از من حسین بیاید، در این مدت تو چه خواهی کرد، سالیان سال کجا خواهی بود، پیش چه کسی رفت و آمد خواهی کرد، با چه کسی حشرونشر خواهی داشت، با چه کسی رفیق و صدیق خواهی بود، تمام این‌ها می‌گذرد، هی می‌آید، می‌آید، تا می‌رسد به آن روز؛ ابن زیاد خواهد آمد، حالا ببین چه خبر است، یک تهدید، یک وعده، یک فلان: خانه‌ات را می‌گیریم، مواظب باشید اگر این‌طور بکنید و و و این و و و الآن داری آن زمانی که پیش علی نشسته بودی آن موقع حالت این نبود، گذشت، همین‌طور، نرفتی پیش آن کسی که باید بروی و سر بسپری، پیش حسن من نرفتی، بعد از من پیش حسن نرفتی، پیش حسین نرفتی، نرفتی پیش آن کسی که دستت را بگیرد، نرفتی پیش آن کسی که تربیتت کند، افسارت گردن‌

خودت افتاد، افسارت گردن خودت افتاد و بعد در ارتباط با افراد، با دوستان، با حکومت، با ظلمه، با این، با آن، کم‌کم‌کم‌کم این حال و هوایی که الآن همچین به خودت می‌پیچی وقتی این را گفتم، این حال‌وهوا را یواش‌یواش از دست می‌دهی، یواش‌یواش، بدون این‌که خودت بفهمی از دست می‌دهی، آن‌چنان دقیق و آن‌چنان ظریف که نمی‌فهمی، یکی‌یکی ولت‌ها، این‌طور نیست که یکدفعه از بیست‌ولت بشود پنجاه‌ولت بدنت شروع کند به لرزه، نه؛ نوزده ولت می‌شود بیست‌ولت، بعد از یک‌هفته، یواش‌یواش خدا صبر دارد، بیست‌ولت می‌شود بیست‌ویک‌ولت، اصلًا نمی‌فهمی، یک‌دفعه می‌بینی شش ماه گذشت شد پنجاه ولت، نه این‌که در عرض یک‌شب و یک‌روز ...

 ببینید، این ناخُنی که الآن شما دارید، زیر این ناخن در حال رشد است دیگر، این ناخن در حال رشد است، شما الآن ناخنتان را بگیرید، شب نه، البتّه شب کراهت دارد! فردا ناخنتان را بگیرید، ماه شوال هم دارد می‌آید دیگر، بعد یک‌هفته به این ناخنتان نگاه نکنید، بعد از یک‌هفته نگاه کنید، می‌بینید یک‌میل یا دومیل اضافه شده، این دومیل در عرض چند روز اضافه شد، یک‌ثانیه یا یک‌دقیقه؟ یک‌هفته طول کشید دومیل به ناخنتان اضافه شد، شما فهمیدید؟!

 این هی دارد رشد می‌کند، بابا این ناخنی که اگر الآن بکنم می‌گویند در بعضی از این کشورهای دیگر این وقتی‌که می‌خواهد یک زندانی را شکنجه کنند، ناخنش را می‌گیرند با گاز انبر بیرون می‌کشند، ما شنیده بودیم در زمان سابق از این‌کارها می‌کردند آقا این ناخن به گوشت چسبیده، مگر غیر از این است؟ شما این ناخنتان مگر ندیدید گاهی اوقات ناخن درمی‌آید، جایی گیر می‌کند، آخ‌آخ! پدر آدم درمی‌آید، آه از نهاد انسان هوا می‌رود، خون می‌زند، فلان و این حرف‌ها، ناخن از گوشت کنده می‌شود، الآن در هر ثانیه دارد این ناخن گوشت شما را رد می‌کند در حالی که شما اصلًا متوجّه نیستید، مگر غیر از این است؟

 این دومیلی که در عرض یک‌هفته آمد از بالایش که درنیامد عزیز من! از این ته‌اش درمی‌آید، نه این‌که از بالا اضافه شود، کل این ناخن دارد جلو می‌آید، لذا اگر یک علامت روی این ناخنتان باشد بعد از دوهفته می‌بینید دومیل این علامت آمده جلو، پس معلوم است ناخنی که روی گوشت هست، دارد حرکت می‌کند و شما نمی‌فهمید، این‌طوری ایمان در انسان از بین می‌رود و جایگزین می‌شود، این‌جوری است.

 این‌که بزرگان می‌گویند: باید مراقبه داشت برای همین قضیه است. جوری انسان تحّول پیدا می‌کند ... اوّلش این طور نیست، یک فکری دارد، یک حالی دارد، یک هوایی دارد، اوّلش این‌طور

نیست، کم‌کم این حال و هوا عوض می‌شود، خود بابا خبر ندارد که چطوری دارد الآن رنگ عوض می‌کند، ای کاش فقط رنگ عوض می‌کرد، باطنش دارد عوض می‌شود، ذاتش دارد عوض می‌شود، جوهر و متریالش دارد عوض می‌شود، آن دارد تغییر پیدا می‌کند، دارد آن طلا تبدیل به زغال می‌شود، تبدیل به مس می‌شود، تبدیل به برنز می‌شود و این خودش خبر ندارد؛ یواش‌یواش ...!

 چه‌کار باید کرد؟ در یک همچنین شرایطی چه‌کار باید کرد؟ لذا می‌رسد به یک روزی که شرائط آماده می‌شود، جناب‌شریح‌قاضی تشریف می‌آورند، با ریش و مقام إفتاء و الحمدلله مقام إفتاء مثل این‌که همیشه بوده؛ فوری، در هر قضیه‌ای ما این فتوا را می‌خواهیم، بنشینید ما برایتان تا دوساعت دیگر فتوا را جور می‌کنم، آقا تا صبح می‌خواهیم، تا چند روز دیگر می‌خواهی؟ تا دوهفته دیگر! بابا دوروزه می‌دهم دستت، مسأله‌ای نیست. آقا، صبح گفتند: امام‌حسین، خونش حلال است. ا ا ا! پسر پیغمبر، امام، فلان ...

 مادر؛ حضرت‌فاطمه. پدر؛ علی. پسر پیغمبر!! نخیر، بر علیه یزید قیام کرده، هیچ اشکال ندارد، هر کسی می‌خواهد باشد، در اسلام که پارتی نداریم، در اسلام که روابط نداریم، ضوابط [حاکم است‌] جناب یزید هم خلیفةالمسلمین و این آمده در مقابل یزید بیعت نکرده، خلافت را نپذیرفته و مردم را دعوت به سوی خود می‌کند و در نظام حکومت اسلامی یزید دارد خدشه وارد می‌کند، دارد دو دستگی و نفاق و این‌ها ایجاد می‌کند، مشخص است، حکم هم مشخص است، نیاز هم به دادگاه ندارد، اصلًا قضیه حکم صادر شده بود و مطلب ندارد!

 ببینید، این‌ها می‌آیند می‌بینند فلان و بعد هم از آن طرف اگر کسی به دنبال ما نیاید: این‌طورش می‌کنیم، فلان می‌کنیم، سقف را بر سرش خراب می‌کنیم، اگر کسی بیاید طلا و نقره و عِقار و فلان، این حرف‌ها، می‌دهیم! این دوقضیه با هم یک‌دفعه می‌بینید طرف، حتّی ممکن است یادش برود که یک روزی در مسجد کوفه من نشسته بودم علی گفت‌ها! خُب بالاخره دیگر راست می‌گوید، علی گفت این کار را می‌کنی، ولی علی هم باید بداند پسرش نباید این کارها را بکند، آن هم باید بداند نباید این کار را بکند. خُب بعد هم از آن‌طرف خیلی خُب حالا ما می‌رویم پرچم را دست می‌گیریم، ولی کنار می‌ایستیم، حالا نمی‌رویم، برویم ببینیم چه می‌شود، رفتن که دیگر کشتن نیست، کنار می‌ایستیم! آقا، می‌رود و می‌زند و می‌کشد، به آن‌جا هم می‌رسد، یواش‌یواش، وقتی کار از کار گذشت و شد عصر عاشورا ای‌ددم‌وای! آنچه را که گفته بودند اتّفاق افتاد. وقتی‌که عصر عاشورا می‌شود، عجب! تمام آنچه را که‌

گفته بودند، تمام آنچه را که پیش‌بینی کرده بودند، تمام آنچه را که برای ما گفتند، همه آنها اتّفاق افتاد، دیگر هم کاری نمی‌شود کرد!

 چرا این‌طور شد؟ چون یواش‌یواش مجال برای ورود ظلمت و از بین رفتن نور باز شد، به جای این‌که انسان از همان اوّل از سرچشمه جلوی گل‌آلود شدن آب را بگیرد و مواظب رفتارش باشد، مواظب حرکتش باشد، از همان نقطه اوّل باید مواظب بود.

 وقتی که مرحوم‌آقای‌حداد رضوان‌اللَه‌علیه فوت کرده بودند، به رحمت خدا رفته بودند، البتّه بعد از مدتّی این خبر منتشر شد، ایشان در روز دوازدهم‌ماه مبارک رمضان به رحمت خدا رفتند، ما این مطلب را روز اوّل محرم متوجّه شدیم، خبری آمد، چون در آن زمان خُب ارتباطات قطع بود دیگر، قطع بود و زمان زمان جنگ بود و ارتباطی دیگر نبود و لذا این اخبار هم خُب به دست نمی‌رسید، بعد از چهارماه، حدود چهارماه کمتر این خبر رسید.

 همان زمان یکی از رفقا تماس می‌گیرد و از صحبت‌هایش بنده این‌طور متوجّه شدم که در چه زمینه‌ای دارد صحبت می‌کند از یکی از شهرستان‌ها تماس گرفت و یک حرف‌هایی زد که دیگر مرحوم‌آقا از وسط صحبت‌هایش به عربی گفتند: ماکلُ‌مایعلَم‌ان‌یقال، دیگر بس است دیگر چه داری می‌گویی؟!! در تلفن که دیگر نمی‌شود این حرف‌ها را زد و این مطالب را که دیگر نمی‌شود گفت!

 صحبت‌هایش این بود که: وقتی من این مطلب را شنیدم گفتم در اوّلین وهله باید تماس بگیرم و حال خودم را نسبت به شما عرضه بدارم حتّی یک‌ثانیه هم فرصت و مجال برای شیطان ندهم که در همان یک‌ثانیه بخواهد شاید یک وسوسه‌ای بکند شاید یک شکی بیندازد، شاید یک کاری بخواهد بکند، گفتم تا این مطلب را شنیدم تلفن را بردارم و بگویم، خلاصه مسأله منحصر در شماست، و همان جنبه و موقعیتی که ما نسبت به مرحوم‌حداد داشتیم به همان کیفیت نه‌کم و نه‌زیاد در شما این مسأله هست!

 البتّه شروع کرد یک چیزهایی گفتن، یک وقت آقا گفتند: آقا بس است دیگر هر چیزی که نمی‌شود گفت! ببینید خُب آدم رِند است، آدم رِند است، زرنگ است، مؤمن است، نمی‌خواهد حتی فاصله بیفتد. حالا بالاخره چند روز هم بگذرد بعد ما که می‌دانیم مسأله چیست! خُب چه می‌دانیم، ما چه می‌دانیم چه قضیه‌ای اتّفاق خواهد افتاد، لذا می‌گوید: تا این مسأله می‌شود من فوراً همان نحوه ارادتی را که نسبت به استاد داشتم همان را الآن در این فرد می‌بینم و باید بگویم و موقعیت خودم را

 همین الآن تثبیت کنم و جلوی نفوذ شیطان را بگیرم. خُب بسیار کار خوبی هم کرد، بسیار کار خوبی هم کرد و فایده‌اش را هم برد.

 آدم باید زرنگ باشد، آدم زرنگ معنایش همین است دیگر، معنایش این است که نگذارد به تأخیر بیفتد، کاری که پیش می‌آید فوراً انجام بدهد، مطلبی را که باید بگوید، فوراً انجام بدهد، قضیه‌ای را که باید بگوید مِن مِن نباید بکند، آن کاری را که نباید بکند نکند، آن کاری را که باید انجام بدهد، انجام بدهد. این‌ها چیزهایی است که باعث می‌شود که برای انسان آن آمادگی پیدا شود.

 لذا کم‌کم کم کم انسان احساس می‌کند یک مسأله‌ای در وجود او انجام پذیرفت بدون این‌که اصلًا خودش متّوجه بشود، یک قضیه‌ای در وجود او تحقّق پیدا کرده بدون این‌که این بفهمد، عشق و علاقه او نسبت به راه و مکتب و هدف در او دوچندان شده ولی بدون این‌که این تغییر را بفهمد از کی پیدا شده، خُب یک‌دفعه که این‌طور نمی‌شود! یک‌دفعه که نمی‌شود، آدم صبح بلند شود ببیند نسبت به راهش، نسبت به مکتبش، نسبت به مدرسه‌ای که دارد در آن مدرسه و در آن فضا حرکت می‌کند یک‌دفعه یک تغییر و تحوّل کلی پیدا شود، خُب این‌طور که نیست.

 هی کم‌کم کم کم هر عملی که انجام می‌دهد یک تاثیر است در او، آن تاثیر موجب یک عمل دیگر، باز عملی که انجام می‌دهد یک تاثیر دیگر در او، آن تاثیر موجب عمل دیگر و همین‌طور این سیکل مثبت حرکت می‌کند و به جلو می‌رود و هی دارد برای او در قلبش، در حالش، در هوایش، ریشه می‌دواند.

 سابق نسبت به این قضیه علاقه داشت الآن نسبت به این قضیه علاقه ندارد، علتش را هم خودش نمی‌فهمد، چه شده که نسبت به این مسأله علاقه ندارد، عشقش به خدا زیاد شده، نسبت به این قضیه علاقه‌اش کم شده، نمی‌داند، این ارتباط و دیالوگ را نمی‌تواند خوب تشخیص دهد، خوب ببیند این از کجا این مسأله پیدا شده.

 این نسبت به این مسأله علاقه‌مند شده، در حالی که قبلًا با این قضیه سرد برخورد می‌کرد: خُب حالا شد شد، نشد نشد! ولی الآن می‌بیند علاقه‌مند شده، خودش به دنبال می‌رود نیاز نیست این که بگوید: آقا من این کار را بکنم، آقا من این کار را بکنم، آقا این کار را نکنم! بدون این‌که بخواهد بیاید سؤال کند می‌بیند قلبش نسبت به انجام این عمل تمایل دارد، اگر هم رفیقش را نبیند خودش می‌رود پیگیری می‌کند. این قضیه از کجا آمده؟ عین همان ناخنی که می‌گویم: هی درمی‌آید درمی‌آید، منتهی حالا این به عکس، این هی می‌رود در بدن و هی در بدن یعنی در قلب و در روح و در نفس هی‌

 ریشه‌اش را آن‌جا پهن می‌کند و پخش می‌کند تا کم‌کم کم کم تمام قلب او را فرا می‌گیرد، تمام نفس او را فرا می‌گیرد و قلب او وارد می‌شود در محدوده‌ای که دیگر نمی‌تواند خلاف کند، دیگر نمی‌تواند خلاف کند.

 این‌که ائمه و بعد انبیاء و اولیاء، به مرتبه عدم خلاف نه اشتباه، حالا اشتباه مربوط به ... حالا اشکالی ندارد حالا یک ولّی چیزی اشتباه بکند، خلاف فرق می‌کند با این، اصلًا خلاف در آن‌ها دیگر معنا پیدا نمی‌کند همین است، می‌گویند: آقا خُب خلاف نکردن هنر نیست! بابا، این دم شتر به زمین رسیده تا به این‌جا رسیده، و إلّا این هم مثل ما بود. اصلًا نمی‌فهمد که باید ... نه این‌که فکر بکند نه، دروغ بد است پس من نمی‌گویم، اصلًا نمی‌فهمد که دروغی هم اصلًا باید گفته شود یا نه، اصلًا این را دیگر نمی‌فهمد. حالا ما الآن دروغ را می‌فهمیم، راست هم می‌فهمیم، محسّنات راست و مُقبَّحات دروغ و را می‌سنجیم بعد می‌گوییم: نه، خدا رو خوش نمی‌آید! خیلی هنر داشته باشیم دروغ نگوییم.

 و از آن طرف ممکن است هنر داشته باشیم که اصلًا راست نگوییم! الحمدلله هستند، مَنْ بهِ الکفَایة هست؛ هنر بعضی‌ها همین است، اصلًا نمی‌فهمند راستی هم وجود دارد! انگار آب گِل این‌ها را از دروغ و کلک برداشتند، این هم یک مخلوق است دیگر، این هم یک قسم است.

 ما نه، الآن در یک همچنین مسأله‌ای هستیم، می‌آییم در یک همچنین مقایسه‌ای قرار می‌گیریم منتهی خُب از خدا کمک می‌گیریم، از انفاس قدسی کمک می‌گیریم، توکل به خدا می‌کنیم، جانب راست را بر جانب دروغ ترجیح می‌دهیم، گرچه به ضررمان هم بشود، گرچه به ضررمان تمام شود، اگر خدا توفیق دهد می‌آییم این کار را می‌کنیم، ولی از این‌جا بالاتری هم هست، بالاترش این است که اصلًا در یک همچنین قضیه‌ای طرف فکر دروغ نمی‌کند تا این‌که بخواهد بیاید راست بگوید یا نه. اصلًا می‌گوید: دروغ یعنی چه، اصلًا دروغ یعنی چه؟ تقلب یعنی چه؟ تقلب اصلًا یعنی چی؟ یا حق من است یا نیست، یا رأی من از توی صندوق درمی‌آید یا نمی‌آید، اصلًا تقلب یعنی چی؟ اصلًا نمی‌فهمد که تقلب چیست و از چه مقوله‌ای است.

 ما می‌فهمیم، ما تقلب را قشنگ می‌فهمیم خوب هم می‌فهمیم، خیلی عالی از همه چیز بهتر این یکی را می‌فهمیم. امّا بعضی‌ها اصلًا نمی‌فهمند که تقلب یعنی چه، نمی‌فهمند که خیانت یعنی چه، نمی‌فهمند که دروغ یعنی چه، نمی‌فهمند که ظلم یعنی چه، اصلًا نمی‌فهمند، این را اصلًا نمی‌فهمند! این‌ها همان‌هایی هستند که آن‌چنان نور و بهاء و حقیقت و عظمت آمده و بر قلب آن‌ها احاطه کرده که تمام قلب را در سیطره و چنبره خودش قرار داده به طوری که اصلًا روزنه‌ای حتّی به اندازه سر سوزن‌

برای نفوذ خلاف باقی نگذاشتهاست. این‌ها آن افراد هستند، این می‌شود عصمت، پس عصمت یعنی انسان به جایی می‌رسد که: اصلًا نمی‌فهمد که تقلب به چه می‌گویند، دروغ اصلًا به چه می‌گویند، اصلًا نمی‌فهمد. قبلًا می‌فهمیدها، ولی الآن به این‌جا رسیده، این شخص باید زمام را به دست بگیرد، این شخصی که اصلًا نمی‌فهمد، ولّی این است، ولّی به این شخص می‌گویند، حالا فهمیدید؟!

 خُب حالا ما باید به این سمت حرکت کنیم، باید به این سمت جلو برویم، و از خدا بخواهیم که خدا فهم بدهد و در مسائل به انسان بصیرت بدهد، حالا یک وقتی انسان اشتباه هم می‌کند، حالا آن را خدا خودش می‌گذرد و می‌بخشد، ولی وقتی که اشتباه کرد دیگر روی اشتباهش نایستد، وقتی به او گفتند: آقا این کارت اشتباه بود؛ فکر کند ببیند خُب بله بله درصدد تدارک بربیاید اشکالی ندارد، بالاخره هر کسی یک همچنین مسأله‌ای را انجام می‌دهد.

 این افراد همان‌هایی هستند که امام‌سجاد علیه‌السّلام راجع به آن‌ها می‌فرماید که: مُتَنَجِّزٌ ما وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ احْسَنَ بِک ظَنّاً؛ خدایا تو وعده صفح و محو خطا و گذشتن از ضلات و لغزش‌ها را به این افراد می‌دهی که این افراد به تو حسن‌ظن دارند، یعنی می‌گویند: خدایا ما غیر از این که کاری از دستمان برنمی‌آید فقط به تو حسن‌ظن داریم، نه به عمل خودمان نگاه می‌کنیم، نه به رفتار خودمان و نه به گفتار خودمان نگاه می‌کنیم، فقط به تو حسن‌ظن داریم، فقط به تو چشممان دوخته است.

 واقعاً این مسأله را من مشاهده می‌کردم، واقعاً این قضیه را مشاهده می‌کردم، در رفتار بزرگان اولیاء، در سخنان مرحوم‌حداد رضوان‌اللَه‌علیه وقتی که با ایشان ما صحبت می‌کردیم می‌نشستیم صحبت‌های ایشان را گوش می‌دادیم، اصلًا می‌دیدیم که همه چیز می‌گویند و هیچ چیز را از خودشان نمی‌دانند، هر چه بگویی می‌گویند، هر چه بپرسی می‌گویند، هیچ چیزی مخفی نیست، هیچ چیزی پوشیده نیست، هیچ کاری نیست که نشود بکند، هیچ کلامی نیست که نتواند بگوید، هیچ نقطه معرفتی نیست که نتواند اظهار بکند، تا متوجّه می‌شدند که انسان دارد تعجب می‌کند و از این مسأله انسان دارد مطلب را دارد بزرگ چیز می‌کند می‌گویند: هر چه هست خداست، ما که کسی نیستیم، ما که چیزی نیستیم، ما که مسأله‌ای نیستیم.

 یک وقت من نشسته بودم پیش ایشان خُب ما کوچک بودیم دیگر عقلمان نمی‌رسید، بعد ایشان یک سؤالی کردند گفتند: خُب چیزی از من می‌خواهی؟ من به همان سنین طفولیت و این‌ها؛ چه می‌فهمیم این حرف‌ها را، بعد گفتم که آقا: از خدا می‌خواهیم، که من را مثل شما بکند! ایشان قاه‌قاه‌

خندیدند گفتند: مثل من؟ گفتند: خیلی بالاتر خیلی بالاتر، خیلی ... اصلًا سه مرتبه خیلی بالاتر! من الآن می‌فهمم واقعاً ایشان این حرف را می‌زد، نه این‌که می‌خواست تواضع کند حالا من بچه بودم، من چهارده پانزده‌سالم بود، مثلًا بچه بودم بخواهد حالا من را خوشحال کند، بخواهد چیز کند، واقعاً این را می‌گفت اصلًا چیز ... می‌گفت: مثل من، من که هستم که تو آن را می‌خواهی؟ اوه اوه حالا مثلًا چه از من می‌خواهد!

 واقعاً این‌ها برای امروز ما و امشب ما و فردای ما و فرداهای ما درس بودند و درس هستند و نکته‌اند، چیزی که باید یاد بگیریم، ما کجا! بابا ما رو اسطبل‌دار آن‌ها قبول بکنند کلاهمان را به عرش می‌اندازیم اسطبل‌دار آن‌ها اگر ما را بپذیرند این حرفها چیست؟!

 ولی دارم این را می‌گویم: که ببینید چطور این حقایق توحیدی و معرفتی به حاق واقع خودش در قلب این عرفا و در قلب این اولیاء قرار گرفته است. وقتی با انسان صحبت می‌کنند اصلًا برنامه، برنامه مجامله نیست، تواضع نیست، دلخوشی نیست، دارد اصلًا واقعیت را می‌گوید، اصلًا ناراحت می‌شود، تو می‌گویی: مثل من شوی؟!! اصلًا صحبت تواضع نیست، بالاتر، این حرف‌ها چیست؟! گفتند: همه را خدا می‌دهد، وقتی خدا بدهد دیگر برای خدا چه فرق می‌کند که حالا به یکی کم بده، به یکی زیاد بدهد، خُب انسان زیادترش را می‌خواهد، آدم بالاترش را می‌خواهد!

 چقدر این‌ها به انسان امید می‌دادند، به عکس بقیه که همش راه را می‌بندند، محصور می‌کنند، خدا را در سلول می‌اندازند، و در آن سلول را می‌بندند و نمی‌گذارند ... این‌ها می‌آیند خدا را می‌آورند در اختیار انسان قرار می‌دهند، در کنار انسان می‌نشانند با انسان انیس و الیف قرار می‌دهند. می‌گویند: هر چه می‌خواهی بخواه.

 در روز عید فطر، در دعای نماز عید مگر ما نمی‌خوانیم: «اللَهمَّ إنّى أسْئَلک خَیرَ مَا سَئَلک بهِ عِبادک الصَّالِحُون» حتى بالاتر از این؛ «وَ أعُوذُ بک مِمَّا اسْتَعاذَ مِنْهُ عِبَادک الْمُخْلَصُون» در قبلش دارد که: «وَ أن تُدِخِلَنى فى کلِّ خَیرٍ أدْخَلْتَ فِیهِ مُحَمَّداً وَ آلَ محَمَّد» شما از محمد و آل محمد بالاتر در عالم خلقت دارید یا ندارید؟ خب نداریم دیگر، ما از پیغمبر و آلش که در عالم خلقت یعنی کل عالم وجود از زمانی که خدا خدایی می‌کرد، تا خدا خدایی خواهد کرد، مثل این چهارده تا نیامده، درست نکرده، نخواسته درست کند، این چهارده تا مثلش را خدا را درست نکرده، با این همه عظمت و خلایق بی‌پایانی که خدا دارد، عالم ملائکه، عالم نمی‌دانم ملکوت و چه چه!

 می‌گوید: شما خدایی من را ندیدید، شما دریای رحمت من را نکشیدید، شما آن رحمت واسعه من را درک نکردید، بابا بیایید، چه می‌خواهید؟ چه نشستید می‌گویید که: خب به پیغمبر و آلش دادی، هیچی دیگر گیر ما نمی‌آید هر چه بود به آن‌ها دادی، تو بیا جلو من به تو این را دارم می‌گویم: «وَ أن تُدِخِلَنى فى کلِّ خَیرٍ أدْخَلْتَ فِیهِ مُحَمَّداً وَ آلَ محَمَّد و أن تُخْرِجَنى مِن کلِّ سُوءٍ أخْرَجْتَ مِنْهُ مُحَمَّداً وَ آلَ مُحَمَّد»؛ خدایا در هر چیزی که آخر یعنی چه این قضیه در هر مرتبه‌ای که، در هر تجلی که، در هر ظهوری که پیغمبر و آل پیغمبر را در آن ظهور متظاهر کردی ما را هم در آن تجلی و در آن ظهور قرار بده! اصلًا آدم می‌ماند که این ... یعنی خُب مگر می‌شود؟ معنایش یعنی چه؟ خدا می‌گوید: من تو را همان‌جایی می‌گذارم که امیرالمومنین است، دیگر چه می‌خواهی؟!

 خُب می‌گوید: علی دیگر گل سرسبد عالم است، امام حسن علیه السلام، امام سجاد گل سرسبد عالم، من تو را در کنار آن‌ها می‌نشانم، دیگر مگر بالاتر از این می‌خواهی؟! تو بیا جلو، تو یک قدم بردار، تو یک حرکتی بکن ببین به تو می‌دهم یا نمی‌دهم! و از هر بدی، از هر تَوَغُلی، از هر اعتباری، از هر فرو رفتن در اعتبار و توغل در اعتباری، از هر کثرتی، از هر ابتعادی، که پیغمبر و آل پیغمبر را مصون داشتی و آن‌ها را در این مسأله به مقام عصمت رساندی، مرا هم از همان دور کن، یعنی من هم می‌شوم معصوم، من هم مثل آن‌ها می‌شوم معصوم، مگر اولیاء خدا معصوم نیستند؟ یک ولی خدا که دیگر خلاف نمی‌کند، در همان عصمت مقام امام، ولّی خدا فناء پیدا می‌کند، عرض کردم مسأله اشتباه یک مطلب دیگری است و خب آن اختصاص به ائمه دارد، ولی منظور همان خلاف است.

 خُب آدم دیگر چی می‌خواهد؟ یعنی آنچه را که خدا به ما عنایت کرده قدرش را نمی‌دانیم، که همان مقام خلافت اللَه است همان ظهور همه اسماء جمالیه و جلالیه به نحو اتم در وجود و نفس آدمی است.

 خدا می‌گوید: من آن را برایت به منصه ظهور درمی‌آورم، همان را به منصه ظهور درمی‌آورم، تو می‌شوی قرین امام سجاد علیه السلام، تو می‌شوی قرین امام باقر علیه السلام، تو می‌شوی قرین امام رضا علیه السلام، قرین می‌شوی می‌آیی می‌نشینی در کنار آن‌ها، البته در تحت آن ولایت و در تحت آن چیز، آن بحث بساطت جداست، این چهارده معصوم آن‌ها واسطه هستند، ولی این آن را در خودش می‌آورد، وقتی که می‌آورد در خودش، در خودش دیگر هضم می‌کند، دیگر چیزی جز امام رضا علیه السلام نمی‌بیند که بخواهد به او برسد، چون امام رضا علیه السلام همه وجودش را گرفته، چیزی جز امام سجاد نمی‌بیند چون امام سجاد همه وجودش را گرفته، دیگر چیزی نمی‌خواهد، اصلًا چیزی به‌

فکرش نمی‌آید از خدا بخواهد این را بدهد، باید یک چیزی بیاید به فکرمان دیگر، من الآن تشنه‌ام می‌شود این لیوان آب را برمی‌دارم، وقتی من سیراب شوم دیگر حالا هزاری هم به این لیوان آب نگاه کنم خُب نگاه می‌کنم عین دیوار، خُب سیراب هستم، دیگر [تشنه نیستم که‌] آب بخواهم.

 این چنان در دریای ولایت امام رضا غرق می‌شود که اصلًا دیگر فکر دریا نمی‌کند کجا می‌خواهد [فکر کند] دریا که الآن هست دیگر، دیگر چه را می‌خواهد داشته باشد، یعنی هیچ هوایی، هیچ فکری، هیچ امنیه‌ای، هیچ اشتهایی، هیچ تفکری دیگر برای او نمی‌ماند، تمام شراشر وجود او همه فانی می‌شود در ولایت چهارده معصوم. مقام بالاتر از این می‌شود تصور کرد؟!

 خدا می‌گوید: بسم اللَه! عیدی که می‌خواهم به تو بدهم در امروز، این است. دیگر چه می‌خواهی؟ چه می‌خواهی دیگر، حالا از من بهشت و گلابی و هندوانه بهشت را می‌خواهی، مردها حور العین و خانم‌ها هم قلمان و حالا این‌ها چیست بابا دیگر، این‌ها دیگر می‌شود اسباب بازی و تفنن و فلان.

 آن در یک فضایی قرار می‌گیرد که اصلًا نمی‌تواند تنازل کند به مراتب مادون ظهورات و تجلیات ذاتی، به آن دیگر می‌گویند: جنت الذات.

 خُب دیگر وقت گذشت و بله:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر \*\*\* ما همچنان در اول وصف تو مانده‌ایم‌

 علی کل حال، این معارف ائمه، معارف بی‌پایان است، و از هر جا که شروع کنیم می‌بینیم انتها ندارد، و هر کسی به اندازه فهم و سعه وجودی خودش می‌تواند در اینگونه مطالب صحبت کند، ما هم به اندازه خودمان، به اندازه فهم خودمان و به مفاد آیه شریفه: رَبِّ زِدْنِي عِلْماً طه، ١١٤ باید از خداوند بخواهیم که خودش بر علم ما و بر فهم ما و بر معرفت ما اضافه کند و بیفزاید و هر آنی از آنات برای ما مرتبه‌ای از مراتب جمال و جلال خود را منکشف نماید، انشاللَه.

 اللَهم صلی علی محمد و آل محمد